

هو العليم

شرط تعلق حکم بر مکلف و مستحیل بودن حکم
به ارتداد در صورت عدم عناد (۲)

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه چهاردهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسات گذشته بحث راجع به تحقق یا عدم تحقق ارتداد با تبدل عقیده و کیفیت تبدل اعتقاد حق به اعتقاد مخالف بود.

عدم تحقق ارتداد به صرف تبدل و تغییر عقیده

حقّه به عقیده غیر حقّه

عرض شد که ارتداد به صرف تبدل و تغییر عقیده حقّه به عقیده غیر حقّه محقق نمی شود زیرا احکام مترتبه بر ارتداد به نفس الارتداد برمی گردد و ما با توجه به ادله ای که رفع حذر و محذوریت از مکلف می کنند نمی توانیم در صورت تبدل، حکم به ارتداد کنیم.

جهل مؤمن از عقاب

آیات قرآن در این زمینه بیان شد و اگر دوباره آیاتی در این زمینه پیدا کردم یا اینکه رفقا پیدا کردند عرض خواهیم کرد. و عرض شد که تکلیف را براساس علم و قدرت قرار می دهند و جهل را نسبت

به موضوع یا به حکم در صورتی که عن قصور باشد
و عن تقصیر نباشد که خطاب «هَلَّا تَعْلَمْتَ»^۱ به او
تعلق بگیرد، این جهل را مؤمن از عقاب می‌دانند.
این آیات بسیار هستند.

تلمیذ: آیا در اینجا استضعاف شامل آن نمی‌شود؟

موارد استضعاف

استاد: بله، استضعاف است. استضعاف یا در
موضوع است یا در حکم است. استضعاف در
هجرت یا استضعاف در اعتقاد به عقاید خلاف
است. تمام این موارد استضعاف هستند.

تلمیذ: آیات ظاهراً شامل آخری می‌شود! حدّ

اعلا را می‌گیرد دیگر؟

^۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۹؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۱۶۹:

«عن ابن زیاد قال سمعت جعفر بن محمد

عليه السلام و قد سئل عن قوله تعالى: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ

أَلْ حُجَّةٌ أَلْ بَلِغَةٌ﴾، فقال: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ

لِلْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَبْدِي أَكُنْتَ عَالِماً؟ فَإِنْ قَالَ:

نَعَمْ، قَالَ لَهُ: أَفَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ؟ وَ إِنْ قَالَ:

كُنْتُ جَاهِلاً، قَالَ لَهُ: أَفَلَا تَعْلَمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟

فِيخْصِمُ فَتِلْكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ.»

استاد: بله، عرض کردم که از حدّ پایین گرفته است، مثل آنهایی که متدین به دین حق هستند اما تحت شرایط غیرمنطقی قرار دارند و نمی‌توانند مهاجرت کنند و نمی‌توانند مسلک و مکتب حق خودشان را اظهار کنند، اینها شامل استضعاف می‌شوند و همین‌طور آنهایی که دارای عقیدهٔ مخالف و غیرحقّه هستند و تحت شرایط غیرمنطقی و خاص، بلاغ و ابلاغ برای آنها تحقق پیدا نکرده است، اینها هم جزء مستضعفین هستند یا اینکه مبانی آنها مبانی مختلفی شده است که حالا در باب حدیث رفع عرض می‌کنم که چطور عدم العلم، عدم العلم بدوی و عدم العلم استمراری است.

آیاتی در این زمینه هستند، ما هم در همین ادلّه دوباره بیان می‌کنیم. حالا دسته‌بندی آنها برعهدهٔ خود رفقا باشد که باید بعداً دسته‌بندی و منظم شوند چون پس‌وپیش هستند.^۱

^۱. الان به آقای... عرض می‌کردم که حالا احتمال می‌دهم که إن شاء الله وضعیتمان دائماً بهتر می‌شود ولی این مشکلاتی که در این مدت برای ما بود، تقریباً در این مدت از مایه می‌خوردیم و دائماً از مایه کم می‌شد تا جایی که یک اثر تکوینی و وضعی روی ما گذاشته است. حالا سلانه سلانه خودمان را می‌کشیم تا ببینیم خدا چه می‌خواهد.

تلمیذ: بیست و پنج سال شد؟

استاد: إن شاء الله که این انعزال از قضایا و مسائل خودش مُمد و مؤید شود و خلاصه کم کم بخواهیم جبران کنیم. در هر صورت خیلی خارج از کوپنمان صرف کردیم.

تلمیذ: از جان مایه گذاشتید.

استاد: خیلی فشار زیاد بود! بله، یعنی یک تأثیر وضعی گذاشته بود؛ مثل کسی که تمام توانش را خرج کرده باشد و همین‌طور...! آن قدر خلاف توقع همین‌طور پی‌درپی بود که طبعاً قضایا و مسائل خیلی عجیب بود به‌طوری‌که اصلاً در منزل بودیم انگار که در منزل نبودیم حتی این مسائل روی خواب و غذایمان خیلی مؤثر بود و ناراحتی‌های معده ما که دوباره عود کرده بود.

الآن احساس می‌کنم که اگر خدا بخواهد این مسائل و درگیری‌ها دیگر نباشد و فقط به بحثمان پردازیم ولی در هر صورت [این مسائل] کار خودش را کرد. حالا تا ببینیم که خدا چه زمانی می‌خواهد جبران کند. من آن موقع یادم هست در سابق - یعنی حدود یک یا دو سال پیش - وقتی که چهار ساعت مطالعه می‌کردم، آنگاه احساس خستگی می‌کردم؛ چهار ساعت پی‌پی! این‌طور نبود که مثلاً بین آن فاصله بیفتد و چایی یا میوه‌ای بخورم، بلکه همین‌طور مداوم! الآن شاید به سه ربع نمی‌رسد و بعد از آن دیگر خسته می‌شوم، باید یک ربع بین آن قدمی بزنم، من باب مثال به حیاط بروم، فقط قدمی بزنم و برگردم تا بتوانم دوباره ادامه دهم. حالا این‌طور است دیگر تا خدا چه خواهد. لذا خیلی از اوقات می‌شود که در مطالعات بعدی مثلاً در جمع‌آوری و حیات قضایا می‌بینم مطالبی که مثلاً در دو روز گذشته‌اش به ذهنم نرسیده است که جایش بود در آنجا مطرح شود، شما باید احساس کنید که گاهی اوقات مطالب پس‌وپیش می‌شود اما اگر خدا بخواهد و بدائی پیش نیاید، احساس می‌کنم که إن شاء الله حداقلش این است که به سمت روال طبیعی خودمان حرکت می‌کنیم. این رفت‌وآمدها انسان را خیلی از بین می‌برد، وقت انسان را خیلی تلف می‌کند، همین آمدن‌ها و ملاقات‌ها خیلی وقت را می‌گیرد.

خیلی اصرار از این طرف و آن طرف مثلاً طهران است که افراد بیایند، وقتی که می‌آیند و صحبت می‌کنند، می‌بینیم که می‌توانستند این مطلب را در نامه هم بنویسند؛ مثلاً آن روز که شما تشریف آورده بودید، آن افرادی که آنجا بودند، من به همان شخصی که واسطه بود گفتم که شما ببینید مطالبشان ضروری است یا نه؟ آیا مطالب ضروری دارند؟ گفت: «نه حتماً...»، وقتی که آمدند و حرف زدند، دیدم که حرف‌های معمولی و عادی بود اما بندگان خدا مثلاً از اهواز آمده‌اند، صحیح نیست آدم اعتناء نکند لذا باید بنشیند و با

آنها صحبت کند.

آقای ... در طهران خیلی اصرار داشتند که شما پنج‌شنبه‌های خودتان را بگذارید برای این افرادی که می‌خواهند بیایند، هر پنج‌شنبه عده‌ای بیایند. من می‌گویم که اینها می‌خواهند چه بگویند؟! آقا گرفتار هستیم، آقا دایمان کنید! دعا می‌کنیم! به روی چشم، دعایتان می‌کنیم! گرفتار هستید؟! خدا إن شاء الله گرفتاری شما را برطرف کند اما یک وقت شخصی واقعاً مشکل دارد، مشکل اعتقادی دارد و خلاصه یک مطلب دیگر، طبعاً آن یک مسئله دیگر است که آدم باید وقتش را برای همین مسائل بگذارد اما عموماً این طور هستند. اینها خیلی وقت می‌گیرد، با اینکه من به خیلی‌ها گفته‌ام که اگر مسئله‌ای هست، فقط شب پنج‌شنبه تلفن بزنید، درعین حال می‌بینیم که بعد از ظهر تلفن می‌زنند، شب‌های عادی تلفن می‌زنند، از این طرف و آن طرف مثلاً از شهرستان تلفن می‌زنند، آدم که نمی‌تواند بگوید که آقا زن، یک دفعه وسط مطالعه‌ام تلفن می‌زنند، مدام می‌گویم که آقا إن شاء الله حالا ... ، آقا یک سؤال دیگر هم داریم! باشد! یک سؤال دیگر

یک دفعه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در طهران منبر می‌رفتند، همین کتاب امام شناسی را از آن سال در ماه رمضان شروع کردند، ایشان شب‌ها می‌آمدند و اینها را هم می‌نوشتند و مطالعه می‌کردند، آن وقت امام شناسی هم خیلی مراجعه می‌خواهد دیگر، با معاد شناسی فرق می‌کند. امام شناسی مدارک می‌خواهد، مدارک اهل سنت، خیلی کار می‌برد، آن هم در شب‌های ماه رمضان! ایشان از اول ماه رمضان با ما و والدۀ ما و اهل بیتشان قرار گذاشتند که هر کسی آمد، بگویند که فلانی اصلاً مجال ندارد. ایشان از مسجد که می‌آمدند یک ساعت استراحت می‌کردند و بعد به کتابخانه‌شان می‌رفتند و اصلاً ما با ایشان حرف نمی‌زدیم، فقط موقع افطار می‌آمدند و افطار می‌کردند و دوباره به کتابخانه‌شان می‌رفتند، به همین کیفیت، صبح‌ها هم همین طور و یعنی یک ماه رمضان هر کسی می‌آمد، خودشان گفته بودند که بگویید: «فلانی مجال ندارد».

یک روز یکی از اقوام نزدیک ما - یعنی از ناحیۀ اُم بود نه از ناحیۀ آب - که مرد معمم، محترم و صاحب منصبی بود، از یکی از شهرستان‌های دور به طهران آمده بود و آقا را هم خیلی دوست داشت، الآن هم حیات دارد و زنده است گفته بود که می‌خواهم آقا را ببینم. با دایی ما آقای سید حسن معین به منزل ما آمدند. دایی ما به او گفته بود که حالا می‌رویم ولی یک وقت ممکن است که فلانی وقت نداشته باشد. خلاصه، پی آن را به تن خودت بمال که اگر رفتی و یک وقت ملاقات نکردی، ناراحت نشوی. گفتند که حالا برویم، آمدند و نشستند. والده‌ام دید که این شخص از آن شهرستان دور آمده است و خلاصه ... ! گفته بود که والله قضیه این است! گفتند که فقط یک دقیقه آقا بیایند تا او را ببینیم! [اما گفتند نمی‌شود] چون گفته بودند که من

به هیچ وجهی با کسی ملاقات نمی‌کنم. چون اگر می‌خواستند حتی باب یک ثانیه را باز کنند، این ماجرا ادامه پیدا می‌کرد، فلان شخص هم بیاید، فلان شخص هم بیاید، هیچ! این بنده خدا آمد و چون می‌دانستند مبنای ایشان همین است و قصدی ندارند، فقط مسئله این است که نمی‌توانند و از جهت دیگری نیست، ما را دید و برگشت. بعد ایشان هم برایش پیغام دادند و سلام فرستادند که ما خلاصه وضعیتمان این است.

سالی یک دفعه آقای شیخ حسن سعید که در طهران بود به دیدن آقا می‌آمد، آن هم در وقتی که یکی از مریدهایش در شمیران افطاری می‌داد، او که به آنجا می‌رفت، ساعت یازده شب موقع برگشت و سر راهش در خانه ما را می‌زد! هیچ! خدا رحمتش کند از دنیا رفته است؛ یعنی آن موقعی که آقا می‌خواستند بخوابند، تازه او در می‌زد! اینها هم که تا صبح گعده و فلان و... می‌گرفتند! این طور بودند دیگر! خلاصه، آقا بالا می‌آمدند.

آن سال این بنده خدا طبق معمول از آنجا که می‌خواست به خانه‌اش برود، گفت که سر راه آقا سید محمد حسین را هم می‌بینیم! در زد، گفتیم که آقا جریان این است و ایشان اصلاً ملاقات ندارد، گفت: «پس می‌خواهم یک تجدید وضو کنم»، گفتیم که برای تجدید وضو بیایید. یعنی آقا گفته بودند که اصلاً به من نگوئید که چه کسی آمده است تا اینکه من بگویم می‌توانم یا نه، اصلاً نگوئید. یعنی از اول ماه رمضان آقا با ما تمام کردند که اگر کسی می‌آید، اصلاً به من نگوئید، ما هم دیدیم خودشان این طور می‌گویند، گفتیم که آقا اصلاً ایشان نیستند و حتی می‌گفتند که حالا شما به آقا جانت بگو اگر گفتند...! گفتیم که آقا اصلاً گفتند به من نگوئید، چه بگوئیم؟! لذا گفت: «خدا حافظ شما».

تأثیر مضر ملاقات‌ها و رفت‌وآمدها در کار علمی واقعاً شخصی که می‌خواهد کار علمی انجام دهد، این ملاقات‌ها و رفت‌وآمدها خیلی ضرر دارد و سم است! واقعاً برای طلبه‌ای که می‌خواهد درس بخواند سم است! ما هرچه بتوانیم ملاقات با افراد مختلف را کم می‌کنیم، حالا دوستانی که در حول و حوش آدم هستند، آدم با اینها ارتباط دارد ولی از خارج و امثال ذلک، اینها دائم موجب می‌شود که انسان آن ملاقات را انجام دهد. امروز اهل بیت ما می‌گفتند که فلان مخدره خیلی ناراحت است از اینکه چرا شما به او وقت نمی‌دهید و به شخص دیگری احاله‌اش داده‌اید! گفتم که اگر مشکلی دارد و می‌خواهد حل کند برای ما نامه دهد، اگر هم می‌خواهد جمال ما را ببیند به خیابان بیاید! آمدن و نشستن چه اثری دارد؟! مشکلی دارد نامه برای ما بدهد اگر چیزی به نظر برسد برای او بیان می‌کنیم و اگر هم چیزی به نظر نرسد که می‌گوییم چیزی به نظرمان نرسید!

یکی از روایاتی که عرض شد در اینجا می‌تواند مورد تأمل قرار بگیرد حدیث رفع است که البته حدیث رفع به طُرُق مختلفی بیان شده است. در بعضی جاها «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةٌ» است:

الْخَطَاُ وَالنِّسْيَانُ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا أُضْطَرُّوا إِلَيْهِ.^۱

در کافی جلد دوم آمده است:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: وَضِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ الْخَطَاُ وَ النِّسْيَانُ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا أُضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَ مَا أُسْتُكِرْهُوا عَلَيْهِ وَ الطَّيْرَةُ وَ الْوَسْوسَةُ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ وَ الْحَسَدُ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ.»^۲

۱. الخصال، ج ۲، باب التسعة، رفع عن هذه الأمة تسعة أشياء، ص ۴۱۷، ح ۹؛ وسائل الشيعة، ج ۱۱، أبوابُ جِهَادِ النَّفْسِ وَ مَا يَنَاسِبُهُ، باب ۵۶، ص ۲۹۵، ح ۱:

«عَنْ حَرِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: "رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ أَشْيَاءَ؛ الْخَطَاُ وَ النِّسْيَانُ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا أُضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَاةٍ."»

۲. الكافي، ج ۲، كتاب الإيمان و الكفر، بابُ ما رُفِعَ عَنِ الْأُمَّةِ، ص ۴۶۳، ح ۲:

این روایت به دو طریق «رُفِعَ» و «وُضِعَ» روایت شده است.

مرحوم شیخ در مورد این روایت بحث مفصل و دقیقی دارند. آنچه موجب استدلال ما در این روایت است عبارت است از عبارت‌های مختلفی که در این روایت آمده‌اند. یکی از آن عبارت‌ها «**ما لا یَعْلَمُونَ**» است. در «**ما لا یَعْلَمُونَ**» که بر جهل در احکام تعلّق می‌گیرد، در اینجا عواقب و آثار مترتّبۀ بر علم را از جهل برمی‌دارد. «**ما لا یَعْلَمُونَ**» یعنی «عدم العلم».

ظهور «**ما لا یَعْلَمُونَ**» هم شامل عدم العلم بدوی در شبهات بدویه و هم شامل عدم العلم استمراری در شبهات مستمره متعاقبه بر این علم بالأحكام می‌شود و همین‌طور شک بعد العلم یا بالإعتقادات و

«عن مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ النَّهْدِيِّ رَفَعَهُ عَنْ

أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «**وُضِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ**

الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يَطِيقُونَ
وَ مَا أُضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ مَا أُسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ الطَّيْرَةُ
وَ الْوَسْوَسةُ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ وَ الْحَسَدُ مَا لَمْ
يُظْهَرِ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ».

شکّ بعد الاعتقادات (بعد العلم) می شود. در شبهات بدویه چه حکمیه باشند یا موضوعیه، عدم العلم و رفع تکلیف صادق است. به عبارت دیگر در شبهاتی که ما می توانیم قاعده برائت اصلیه را جاری کنیم، این آثار متعاقب بر شبهه و بر عدم العلم در اینجا بار می شوند.

موارد جریان برائت و اصالت عدم الحذر

برائت و اصالت عدم الحذر هم راجع به مأكولات و هم راجع به ملبوسات و هم راجع به موضوعات و هم راجع به احکام می آیند الا در آن مواردی که احتیاط لازم است که دماء و فروج و اعراض می باشند.

جریان برائت در طهارات، نجاسات و

مأكولات بلا شک و لا شبهه

طبق آنچه در بحث برائت مطرح شده است - حالا اگر خدا بخواهد در بحث اصولمان اگر به بحث برائت رسیدیم عرض می کنیم - در هر جایی نمی توان برائت اصلیه را جاری کرد و این برائت نیاز به دلیل دارد. بله، یکی از آن مواردی که لا شک و لا شبهه است، موارد طهارات و نجاسات می باشد، یکی

هم مأكولات است که برائت بلا شک و لا شبهه در این موارد جاری است الا اینکه در بعضی از آنها احتیاط مستحسن است.

این بحث حدیث رفع در آنجا هم خواهد آمد چون «**ما لا یعلمون**» یعنی رفع عقاب و آثار مترتبه بر علم در صورت عدم العلم. حالا عدم العلم منافاتی با جهل بسیط یا با جهل مرکب ندارد که عبارت از علم به شیء است چون در قبال عدم العلم بالشیء، می توان دو شقّ تصور کرد؛ یعنی آنچه مقابل با عدم العلم بالشیء است، یا علم به عدم این شیء است یا تردید و شک در این شیء است و در هر دو صورت، رفع آثار مترتبه بر علم در اینجا بار می شود.

بنابراین اگر شخصی متدین به دین حقّه بود، متدین به دین اسلام بود و اعتقادات آن را داشت و بعد به واسطه تتبع در مسائل و مراجع، یک مسئله ضروری را انکار کرد، علم به عدم آن در اینجا صادق می شود. برفرض که این شخص در این اعتقادش غیر محق باشد پس او در اینجا شامل حدیث رفع خواهد بود؛ مثل اینکه شخصی از ابتدا وجه و کفین

را واجب الستر بدانند بعد به واسطه رجوع به ادله،
وجه و کفین را مستثنی بدانند، چه اشکالی در اینجا
پیش می آید؟! یا در موضوعات، موضوعی مثل
الکل، در مایع بالإصالة بودن برای او تردید پیدا شود
و این الکل هایی که در بازار موجود است را نجس
بدانند، بعد به واسطه رجوع به مراجع و تأمل اینها را
ظاهر و پاک بدانند، چه اشکالی دارد؟! یا اینکه حتی
در احکام، من باب مثال شخصی حکمی را که سالیان
سال جزء مسائل متعارف و بدیهی در یک جامعه
بوده است، به نحوی حرام بدانند و بعد به واسطه
رجوع به ادله حکم به حلّیت آن کند، این چه اشکالی
دارد؟! بر فرض که او در اینجا به واقع نرسیده باشد
و در عالم ثبوت مصداق برای حدیث رفع نباشد،
حداقل در عالم [ثبوت] اگر این محق نباشد، در عالم
اثبات می توانیم بگوییم که او مجتهد است و براساس
رجوع به ادله این اعتقاد برای او پیدا شده است و ما
نمی توانیم بگوییم که در اینجا آثاری بر او مترتب
است. و همین طور است حال کسی که عقاید ابتدایی
او با شبهاتی به یک عقاید ثانوی متبدّل شده باشد که
این شخص به واسطه آن عقاید ثانوی با مبانی و

معتقدات اسلام مخالفتی پیدا کرده باشد، طبعاً او در اینجا مشمول حدیث رفع خواهد بود و «**ما لا یَعْلَمُونَ**» بر او صادق است.

تلمیذ: «**أُمْتی**» بودن نباید محرز باشد؟

استاد: او از امت است دیگر، او هنوز از امت است، او با اینکه از امت است درعین حال چنین اعتقادی پیدا کرده است.

تلمیذ: یعنی آیا گاهی شک می شود که این فرد از امت حساب می شود یا نمی شود؟

استاد: او مسلمان است و در اینها شک پیدا می کند. مسلمان است، جزء امت است بعد برای او شک پیدا می شود یا اعتقاد مخالف پیدا می کند.

تلمیذ: بحث در مرتد است، مرتد یعنی کسی که از دین برگشته است.

استاد: او هنوز برنگشته است، ما در مورد این صحبت می کنیم. ما می گوییم که هنوز به این فرد مرتد نمی گویند، شما به او مرتد می گوید، من می گویم که این فرد هنوز مسلمان است ولی اعتقادش عوض شده است، این شکی که پیدا کرده

است او را از اسلام خارج نکرده است.

اعتقاد به خلاف به نحو عناد موجب خروج از

اسلام

آنچه او را از اسلام خارج می کند اعتقاد به خلاف است به نحو عناد، نه اعتقاد به خلاف از روی شک و شبهه و از روی جهاتی که او را ملزم کرده اند به اینکه این اعتقاد را پیدا کند؛ لذا او هنوز از اسلام خارج نشده است و وقتی که خارج نشده است ارتداد هم بر او صادق نیست.

تعریف اطلاق بدوی

این قضیه ما کاملاً اطلاق بدوی و اطلاق محقق است. اطلاق بدوی آن است که انسان ابتدائاً این کلام را ظاهر در اطلاق بداند، هنوز به مراد مولا و آن قرائن و شواهدی که دالّ بر معنای شمول فی نفس الأمر هستند دسترسی ندارد. وقتی که بر او مسجّل و مسلّم می شود و جوانب را احراز می کند، آن موقع این اطلاق برای او محقق می شود، یعنی اطلاق واقعی در آنجا برای او پیدا می شود مثل ظهور بدوی و ظهور مستمره است. همان بیانی که مرحوم شیخ داشت و آن را عرض کردیم و حالا ادامه اش را

هم بیان خواهیم کرد، این هم در اینجا همین طور است. یک ارتداد است که می بینیم او از اسلام و عقاید اسلام دست برداشته است، آیا با این ارتداد بدوی احکام مترتبه بر ارتداد بر او صادق است یا صادق نیست؟! آیا حکم به افتراق بین زوجیت می شود؟! ما نمی توانیم بگوییم که تا یک شبهه ای برای او پیدا شود، زنش از او جدا می شود. آیا حکم به تقسیم اموال و ارث می شود؟! آیا حکم به اعدام می شود؟! نمی توانیم این حرف را بزنیم، اصلاً غلط است! باید کیفیت و ثبوت آن و بالا و پایین در محکمه ثابت شود! حالا در این مدتی که هنوز در محکمه ثابت نشده است مثلاً در این یک هفته، آیا زنش از او جدا می شود یا نه؟! در اینجا انفکاک در زوجیت می شود یا نه؟! نمی شود!

بله، بعد از اینکه ارتداد ثابت شد، آن وقت در زوجیت هم انفکاک پیدا می شود، بدون طلاق زوجیت منتفی می شود؛ اما تا قضیه مشخص نشده است نمی توانیم چنین حکمی کنیم.

یک وقت قضیه مشخص است، مثلاً زن می داند

که او از روی عناد و واقعاً از اسلام دست برداشته است و مسخره می‌کند و می‌گوید که من می‌خواهم اصلاً از دین بیرون بیایم و این دین را نمی‌خواهم؛ اگر زن این مطلب را بداند، صرف ثبوت این قضیه برای زن، خودش منجّز است. نفس ثبوت این قضیه - همان‌طور که بعداً إن شاء الله شرح می‌دهیم - برای زن منجّز است و همین‌طور برای افرادی که می‌دانند. افرادی که این مطلب را می‌دانند می‌توانند احکام متعاقب بر این را انجام دهند؛ یعنی حتی این قضیه نیاز به محکمه هم ندارد. البته برای افرادی که علم دارند نه‌اینکه صرفاً مطلبی را بشنوند و بخواهند ترتیب اثر دهند، بلکه واقعاً شخصی که عالم است و نسبت به خصوصیات او وارد است و می‌داند که این شخص با وجود ادله و شواهد اصلاً خروج عن الإسلام پیدا کرده است، طبعاً این احکام در اینجا بار می‌شود.

صحبت در این است که خیلی از اینها اصلاً نمی‌دانند و وقتی که انسان با اینها صحبت می‌کند برمی‌گردند؛ مثلاً می‌گویند که ما حجاب را جزء دین نمی‌دانیم و حجاب بیخود است، اما وقتی که با آنها

حرف می‌زنیم قبول می‌کند، نمی‌توانیم بگوییم که چنین اشخاصی مرتد هستند. یا می‌گویند که اصلاً ما نماز را قبول نداریم، نماز برای چیست؟! اما وقتی که با آنها صحبت می‌کنیم و آن جنبه روحی و ربط انسان را که حقیقت و اصالت برای حقیقت انسان است برای آنها شرح می‌دهیم و بقاء و حیات روح را مستند به صلاة و صیام و عبادات می‌دانیم، قبول می‌کنند. یا بسیاری از افراد هستند که مثلاً حج را قبول ندارند، می‌گویند که حج چیست؟! چرا آدم باید دور سنگ بگردد؟! این افراد [در محیط مناسب] نبودند بلکه در محیطی بودند که این مطالب برای آنها بیان نشده است، وقتی که انسان فلسفه حج را برای اینها شرح می‌دهد، اینها قبول می‌کنند و خودشان هم با اشتیاق می‌روند.

ما که نمی‌توانیم به صرف اینکه بگویند: «ما نمی‌دانیم و قبول نداریم»، حکم به ارتداد کنیم! آیا شما ضروری‌تر از حج چیزی سراغ دارید؟! اگر به شما بگویند که ما حج را قبول نداریم، آیا فوراً آنها را به مسلسل می‌بندید؟! طالبان هم این کار را

نمی‌کنند! باید مقداری با آنها تأمل و صبر کرد و خلاصه باید با آنها صحبت کرد.

بنابراین همان‌طور که عرض شد فقرهٔ «**ما لا**

يَعْلَمُونَ» حدیث رفع شامل جهل و شک بدوی و

همین‌طور شک و جهل مرکب استمراری می‌شود

در صورتی که این جهل مرکب، **عن تقصیر** نباشد

بلکه **عن قصور** باشد همان‌طور که قبلاً عرض

کردیم. یعنی ادله برای او این‌طور روشن شده است.

تابه حال دلیل این افاده را می‌کرده و الآن افادهٔ دلیل

تغییر پیدا کرده است؛ این یک امر عادی است و هیچ

اشکالی ندارد. حالا راجع به این قضیه زیاد صحبت

نمی‌کنیم. فقط به این مقدار که «**ما لا يَعْلَمُونَ**»، هم

به شک بدوی و همین‌طور به شک یا جهل استمراری

هم سرایت دارد.

فقرهٔ دومی که در حدیث رفع می‌توانیم آن را

مورد استشهاد قرار دهیم «**ما لا يُطِيقُونَ**» است.

«**الْخَطَأُ وَ النَّسْيَانُ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا**

يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ»،^۱ «**ما لا يُطِيقُونَ**» یعنی

^۱. الخصال، ج ۲، باب التسعة، رفع عن هذه الأمة تسعة أشياء، ص ۴۱۷، ح ۹؛ وسائل الشيعة، ج ۱۱، أبواب جهاد النفس و ما يناسبه، باب ۵۶،

آنچه در طاقت و توان آنها نیست و برای حصول به آن طاقت ندارند. این، هم در طاقت بدنی و در قوه و طاقت ظاهری و هم در طاقت و قوه معنوی و طاقت علمی ظهور دارد، در هردو ظهور دارد.

حکم روزه افرادی که صوم با طاقت آنها

برابری می کند

مثلاً در مورد طاقت بدنی داریم که افرادی صوم از آنها برداشته می شود؛ ﴿وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ﴾^۱. یعنی توان و قدرت اینها مساوی با صوم است، یعنی صوم با طاقت آنها

ص ۲۹۵، ح ۱:

«عَنْ حَرِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ أَشْيَاءَ؛ الْخَطَأُ وَالنَّسْيَانُ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يَطِيقُونَ وَ مَا أُضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَاةٍ.»»

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۱۸۴. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۵۷:

«بر کسانی که توانایی روزه گرفتن را ندارند فدیّه واجب گردیده که عبارت از طعام دادن به مساکین است»

برابری می‌کند، بین صوم و بین طاقت تساوی هست؛ وقتی که شب می‌شود و موقع افطار دیگر اینها طاقت ندارند، توان ندارند اینها باید فدیة دهند، اینها باید کفاره دهند. صوم برای افرادی واجب است که بعد از صوم و بعد از افطار هنوز طاقت دارند، آنها می‌توانند این صوم را انجام دهند. آنوقت ما می‌توانیم متفرعات کثیره‌ای را بر این مسئله بار کنیم.

معنای طاقت

طاقت یعنی توان و قدرت. «**لا يُطِيقُونَهُ**» یعنی طاقت ندارد، قدرت ندارد. کسی که از نقطه نظر احراز ادله و مبانی به مبنایی اعتقاد پیدا کرده است، آیا این فرد طاقت دارد به مبنای مخالف با آن اعتقاد، خود را متحمل کند؟! طاقت ندارد. وقتی که الآن مبنایی برای من روشن است، نمی‌توانم برخلاف این عمل کنم، چون خارج از حدود طاقت من است و خروج از حدود قوه و استعداد من است. شخصی را فرض کنید که دارای یک اعتقاد است و با وجود اینکه بدون غرض و عناد اعتقادی برای او پیش آمده است یا اینکه اعتقاد پیش نیامده است، شک در اعتقاد برای او پیدا شده است - یعنی ما حداقل را

می‌گیریم - شک در اعتقادی، شک در ضروری‌ای از ضروریات دین برای این فرد پیدا شده است، اگر ما بخواهیم با توجه به این ظرفیت مشککه که الآن تشکیکی در او به وجود آمده است، این شخص را بر قبول یک نظر مخالف تحمیل کنیم، این «**ما لا یطیقون**» است و خارج از حدود طاقت او است، نمی‌تواند قبول کند.

تلمیذ: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾.^۱

استاد: این همان معنای ﴿لَا إِكْرَاهَ﴾ است که قبلاً عرض شد.

این شک در اینجا ذهن او را در ظرفیتی قرار داده است که خروج از این ظرفیت و این مورد و تقبُّل ظرفیت و اعتقاد دیگر، **خروج عن طاقة** است. آیا می‌تواند چنین کاری را انجام دهد؟! آیا شما می‌توانید و قدرت دارید بر کسی که شاک است با وجود اینکه در ظرف شک است، خلاف آن شک را بر او تحمیل کنید؟! آیا قدرت دارید؟! هم شما قدرت ندارید و هم او قدرت ندارد، هیچ‌کدام! مگر

^۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۶.

اینکه با تازیانه بر سرش بزنید و او با زور تازیانه در
مقام ظهور و در مقام اثبات بگوید که من قبول دارم
اما فی الواقع و در مقام نفس الأمر نمی تواند قبول کند،
بنابراین شک از این فرد رفع طاقت می کند. شکی که
به واسطه اعتقاد برای مکلف پیدا شود موجب رفع
طاقت است، طاقت او را سلب می کند مگر اینکه
شک از بین برود و زوال شک شود، ولی با وجود این
شک، طاقت برای اعتقاد مخالف در این فرد وجود
ندارد، حالا چه برسد به اینکه اعتقاد مخالف پیدا
کند؛ یعنی با توجه به شرایط و مقتضیات برای این
فرد یک اعتقاد مخالف پیدا شود، در اینجا اصلاً این
فرد نمی تواند در نفسش خلاف آن اعتقاد را قبول
کند.

من باب مثال الآن من می دانم این آب است یا این
کاغذ الآن سفید است، آیا نفساً طاقت دارم که سواد
را بر این قرطاس حمل کنم؟! اصلاً طاقت این را
ندارم، نمی توانم، در قدرت من نیست! مگر اینکه
شما با شلاق و تازیانه بر سر من بزنید! نهایتاً کاری
که من انجام می دهم این است که در مقام اثبات از
روی تقیه و خوف می گویم که این اسود است اما

اینکه من در باطن - چون ارتداد به باطن برمی گردد - معتقد شوم بر اینکه این اسود است، این اصلاً در طاقت من نیست.

بنابراین فقره دوم در حدیث رفع که «**ما لا یطیقون**» است، می تواند شاهد شود برای اینکه اگر مکلفی از روی شبهه‌ای، **لِغَرَضٍ مِنَ الْإِغْرَاضِ وَ لِحَاجَةٍ مِنَ الْجِهَاتِ وَ لِإِدَاعٍ مِنَ الدَّوَاعِ**، اعتقاد مخالف حتی نسبت به ضروری‌ای از ضروریات دین پیدا کرد [مرتد نیست.] و یکی از مسائل بسیار مهم و قابل بحث این است که الآن ممکن است بعضی‌ها در خود قرآن تشکیک کنند و با توجه به اینکه بسیاری از آیات قرآن، آیات متشابه هستند بنابراین می توانند تشکیک کنند.

اخیراً بعضی از همین افراد حجّیت ظهور را از قرآن برداشته‌اند و می‌گویند که قرآن مربوط به مشافهین است؛ یعنی همین صرف اقامه دعوا است بنابراین برای ما حجّیت ندارد! یعنی ما می‌بینیم که

^۱. قوانین الأصول، ج ۱، ص ۲۲۹:

«المَعْرُوفُ مِنْ مَذْهَبِ الْأَصْحَابِ أَنَّ مَا وَضِعَ لَخَطَابِ الْمَشَافَهَةِ مِنْ قَبِيلِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَيَا أَيُّهَا النَّاسُ وَنَحْوِ ذَلِكَ لَا يَعْمُ مِنْ تَأَخَّرَ عَنْ زَمَنِ

یک عالم دینی یکی از ضروری ترین ضروریات دین را که حجّیت قرآن نسبت به مشافهین و غیر مشافهین است **إِلَى أَبَدِ الْآبَادِ وَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ** انکار می کند و حجّیت را از ظهورات قرآن برمی دارد، پس حالا آیا می توانیم بگوییم که این آقا مرتد است؟! نه خیر، **لِشُبْهَةٍ مِنَ الشُّبُهَاتِ** این حکم برای او پیش آمده است، با اینکه خیلی مسئله مهمی است و اصلاً زدن قرآن از اساس است! یعنی از بین بردن حجّیت قرآن است! اگر در خاطر شریف آقایان باشد در سال قبل ما این بحث را بیان کرده ایم، در اینجا هم این مسئله هست.

روایت دیگری در جلد اوّل کافی صفحه ۴۳

داریم:

عن زُرَّارَةَ بْنِ أَعِينٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ؟ قَالَ: «أَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ وَ يَقِفُوا عِنْدَ مَا لَا يَعْلَمُونَ»^۱

حقّ خدا بر عباد چیست؟ یعنی آن تکلیفی که

الْخِطَابِ بَلْ يَظْهَرُ مِنْ بَعْضِهِمْ أَنَّهُ إِجْمَاعُ أَصْحَابِنَا وَهُوَ مَذْهَبُ أَكْثَرِ أَهْلِ الْخِلَافِ وَ ذَهَبَ الْآخَرُونَ إِلَى الْعُمُومِ وَالشُّمُولِ وَالْحَقُّ هُوَ الْأَوَّلُ لَنَا أَنَّ خِطَابَ الْمَعْدُومِ قَبِيحٌ عَقْلًا وَ شَرْعًا.

۱. الکافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب النّهی عن القول بغیر علم، ص ۴۳،

برعهده عباد است و به واسطه آن تکلیف حقّ خدا بر آنها تعلق می گیرد، «**قال: أن يقولوا ما يعلمون و يقفوا عند ما لا يعلمون**»، این «**حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ**» است.

این هم دلیل بر همین حدیث رفع است؛ یعنی آن مسئله ای را که می دانند بگویند. در «**يقفوا عند ما لا يعلمون**» بحث خواهیم کرد که به مقام اثبات و اظهار برمی گردد یا پیش خود آنها که غیر از آن است. بیان «**حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ**»

«**أن يقولوا ما يعلمون؛** بگویند آنچه می دانند.» بنابراین ممکن است من باب مثال شخصی عقیده ای داشته باشد و آن عقیده را حق بداند و بعد هم عقیده اش برگردد و دوباره آن عقیده را بر حق بداند، پس حضرت این علم را در اینجا منجّز برای قول و عدم العلم را برای عدم القول قرار داده است، این «**حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ**» است یعنی نباید آنچه می دانند مخفی کنند.

حرمت اخفاء علم

اخفاء در علم حرام است! و به واسطه این استفاده

می‌کنیم که اگر شخصی علم به یک خلاف
ضروری‌ای از ضروریات دین داشت، اگر واقعاً علم
داشت و از روی ادله نسبت به این مسئله علم پیدا
کرد و علم هم در اختیار انسان نیست، بنابراین
می‌توانیم قائل شویم به اینکه این شخص مستثنی
است و جدای از این بحث ارتداد ما است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد